

# توان به دوش کشیدن بار مصیبت!

روز دوم جشنواره است و کم کم میزان بدبختی کاراکترها از تحمل ما بیشتر می شود



نوشته صوفیا نصرالهی

**یک:** بعد از «چهارشنبه سوری» بود که موفقیت فیلم‌های فرهادی نزد منتقدان باعث شد ردپای طبقه متوسط در فیلم‌ها پررنگ شود. بعد از موفقیت «جدایی نادر از سیمین» در اسکار سندروم فرهادی وارد سینمای ایران شد. فیلم‌هایی که درباره زندگی و مشکلات طبقه متوسط بودند و پایان باز داشتند اکثراً دچار این سندروم می‌شدند. به این معنا که کارگردانان شان فرمول موفقیت را پیدا کرده بودند اما جهان‌بینی ویژه‌ای نداشتند. از روی فرمول می‌ساختند و بعضی از این فیلم‌ها خوش‌ساخت‌تر بودند و بعضی حتی در ساختار هم فاجعه بودند. حالا بعد از یک دهه از سندروم فرهادی گذر کرده‌ایم و به سندروم طبقه پایین اجتماع دچار شده‌ایم. آنقدر غر زدند که چرا فیلم‌ها فقط در آپارتمان‌های بالای شهر می‌گذرند که امسال فیلمسازان اصلاً طبقه متوسط را از جامعه حذف کرده‌اند. دو روز از جشنواره گذشته و شش فیلم دیده‌ایم که پنج تایشان مربوط به طبقه پایین جامعه است. وقتی از طبقه پایین صحبت می‌کنیم منظور محلات پایین شهر نیست. از طبقه حاشیه‌نشین می‌گوییم که به لحاظ مالی و فرهنگی فقیر هستند. سیل مصیبت آدم‌ها در فیلم‌های «شنای پروانه» ساخته قابل توجه محمد کارت یا فیلم بد «سه کام حبس» سامان سالور نفس آدم را بند می‌آورد. در فیلم‌های دیگر هم شاید وضع مالی کاراکترها بهتر باشد اما کارگردانان به اندازه کافی و حتی بیشتر برای شخصیت‌هایشان مصیبت می‌تراشند. ما هم تماشاگر این مصایب هستیم و خدا می‌داند که به دوش کشیدن بار تماشای این همه بدبختی خودش مصیبتی است. بعد این آدم‌های گرفتار انواع و اقسام بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها مثل آب خوردن آدم می‌کشند. از «شنای پروانه» بگیرد تا «بی صدا حلزون» که این دومی فیلمی درباره عمل کاشت حلزون برای ناشنوایان است و واقعاً کار سختی بوده که یک قتل را هم در فیلمنامه‌اش جا بدهند!

**دو:** از فیلم‌های روز دوم جشنواره اگر بخواهم یکی دو نکته مثبت پیدا کنم بیشتر مربوط به فیلم محمد کارت است که البته امیدوارم بیش از اندازه فیلمش را بزرگ نکنند که مسیرش به بیراهه نرود. «شنای پروانه» که یادآور «مغزهای کوچک زنگ زده» هومن سیدی است و البته به اندازه آن فیلم عمیقی نیست و بیشتر رویکرد ژورنالیستی دارد یک جواد عزتی خوب دارد که این روزها بازی‌های جدی و خشنش بیشتر از کمدی شده و کم‌کم باید از او خواهش کنیم که چند کمدی هم بازی کند. به هر حال عزتی نشان داده در همه ژانرها بازیگر درجه یکی است. به علاوه اجرای محمد کارت هم خوب است و فضای حاشیه شهر و آدم‌هایش را باورپذیر تصویر کرده است. فیلم قصه خوبی هم دارد و داستانش را سراسر است و هیجان‌انگیز روایت می‌کند. مشکلی اینجاست که گاهی اندازه را نگه نمی‌دارد و زیادی در تصویر خشونت دچار حاشیه می‌شود. چاشنی ماجرا از حد می‌گذرد جوری که وقتی به اواخر فیلم نزدیک می‌شویم تأثیرش را از دست می‌دهد. پایانش هم هرچه قدر منطق داستانی جذابی دارد به لحاظ اجرایی ضعیف از کار درآمده. از آن فیلم‌هایی است که احتمالاً به‌عنوان فیلم اول خیلی‌ها را تحت تأثیر قرار بدهد.

**سه:** درباره «بی صدا حلزون» چیز زیادی نمی‌شود گفت. از آن فیلم‌هایی است که هیچ نکته خاصی ندارد. از آنهایی که اگر بخواهید صفتی به فیلم بدهید از واژه‌هایی مثل شریف و محترم و دغدغه‌مند می‌توانید استفاده کنید اما دریغ از ذره‌ای سرگرم‌کننده بودن یا درامی که تو را با خودش بکشانند. در ضمن نمی‌دانم برای قصه عمل یک کودک ناشنوا چرا کارگردان تصور کرده باید فرم دوار داشته باشد و نقطه شروع و پایان فیلم را یکی کند و دست آخر بفهمیم هر چه در طول فیلم دیده‌ایم فلاش‌بک بوده. همان‌طور که نوشتیم برای اینکه از قافله بقیه فیلم‌ها عقب نماند یک فقره قتل هم دارد که خیلی راحت و ساده از کنارش می‌گذرد و آب هم از آب تکان نمی‌خورد. به نظر می‌رسد کارگردان هالیوودی روی مرگ زیادی حساس‌اند که نقطه عطف فیلم‌هایشان می‌شود. امسال آدم‌کشی در فیلم‌های ما تبدیل به عمل طبیعی شده که خیلی هم وقت و احساسات صرفش نمی‌شود.

**چهار:** اما «تومان» فیلمی بود که عصبانی‌ام کرد. امیدوارم خود مرتضی فرشباف یک خلاصه داستان دو خطی از فیلمش داشته باشد و به ما ارائه کند. اول اینکه برای فیلمی که سر و ته ندارد ساده‌ترین و دم‌دستی‌ترین راه حل این است که به فصل‌های سال تقسیمش کنید. سرخوشی‌اش مال بهار و تابستان باشد و اندوهش پاییز و زمستان. فیلم ضدپیرنگ ساختن و جو و اتمسفر ایجاد کردن هم منطق و قواعد خودش را دارد. حداقل باید پیمانه اندازه دست‌تان باشد. «تومان» به اندازه هفتاد دقیقه می‌توانست با ارفاق سرپا بایستد. آن هم اگر بی‌خیال فیلمنامه و دوربین متشنج الکی و کاراکترهای بی‌شناسنامه فیلم می‌شدید و فقط با اصل قضیه شرط بندی فوتبال ارتباط برقرار می‌کردید. با دورهم گذاشتن چند تا کاراکتر و اینکه توی سر و کله هم بزنند و معلوم نشود هر کدام‌شان از کجا آمده و چه می‌خواهد اتمسفر درست نمی‌شود. «تومان» از آن فیلم‌هایی است که از هیچ آمده و از این قضیه هم احساس رضایت دارد. کاش فیلم «جواهرات تراش نخورده» برادران سفدی را برای مرتضی فرشباف می‌گذاشتند تا ببیند چطور می‌شود یک کاراکتر شرط بند داشت و قصه‌ای دیوانه‌وار و غیرکلاسیک و در عین حال فیلم خوبی ساخت. ■

# تو که ماه بلند آسمانی

درباره فیلم «آتابای» به کارگردانی نیکی کریمی



نوشته گل بوفیوضی



اوایل باید کمی صبوری کنید. باید طاقت بیاورید پای فیلم و زبان آذری‌اش که راه ارتباط را میسر نمی‌کند مگر با خواندن زیرنویس. سخت است می‌دانم. تماشاگر ساده گیر سینمای ایران زیرنویس را برنمی‌تابد اما باید صبوری کرد. برای این فیلم باید صبوری کرد. فیلم کند است. آرام است. دیر شروع می‌شود. دیر شما را به دلش راه می‌دهد. چون ماجرا ماجرای تنهایی و سکوت سال‌های یک مرد است. ماجرای زمخت شدن. پنهان کردن آن لایه رقیق که همه خوب می‌شناسیمش. ما هم آن را بارها پنهان کرده‌ایم تا دوام بیاوریم. داستان کاظم یا آتابای هم همین است. عاشقانه‌ای از وسط دشت‌های گسترده از میانه غربت یک داغ. آن اعجاز ساده از دست رفته زندگی.

راندن در جاده همیشه تاریکی که یک بار در بیست‌ویک سالگی شاید به طلوع برسد و بعد سال‌ها بعد شاید روزی در چهل و اندی سالگی، پنجاه‌ویک سالگی. شصت‌ویک سالگی.

شنیده بودم فیلم خوب است. به قول سینمایی‌ها درآمده است اما در سالن در سکوت و خلوتی نفسگیر آن چیزی میخکوبت می‌کند. یاد خودت می‌افتی و تمام آن روزهای تنهایی و بغض درک نشده‌ای که نمی‌توانستی حرف بزنی. می‌رفتی. مدام از هر حرف و خاطره‌ای می‌گریختی. داستان همین است. هادی حجازی‌فر بعد از نقش‌های متفاوت تمام این سال‌ها حالا تمام قد ایستاده پای نقشی که خودش داستانش را نوشته است. در سرزمین پدری‌اش تصویربرداری می‌شود و به زبان مادری‌اش حرف می‌زند. سحر دولتشاهی در چند سکانس محدودی که بازی می‌کند درخشان و به اندازه است و دلت را می‌لرزاند. و جواد عزتی که در چند فیلم اخیرش نشان داده است چه بازیگر توانا و باهوشی‌ست. و اما پشت تمام اینها نیکی کریمی بر قله ایستاده است. کارگردانی سر صبر و آگاهانه‌اش نوید آغاز دوران جدیدی از فیلم‌سازی او را دارد. همه چیز فیلم آنقدر سر جای خودش نشسته و دلچسب است که دیگر یادت می‌رود وسط فیلم نشسته‌ای. از آن طرف با چنان قاب‌های ثابت و درستی روبه‌رو هستی که انگار آمده‌ای به تماشای نمایشگاه عکس‌های لنداسکیپ از طبیعت باشکوه منطقه‌ای دورافتاده و داستانی عاشقانه را می‌شنوی. و با اعجاز آهنگسازی حسین علیزاده دلت می‌خواهد یک بار دیگر تمام آن راه‌ها را بروی. عاشق شوی. بی‌قرار به جاده بزنی و راستش را بخواهید حتی که دیگر مهم نیست به عشقی برسی یا نه. آتابای مثل خیلی از ما می‌فهمد که سودای عاشقی به رسیدنش نیست به جسارت و شیدایی حاصل آن است که به تو جرأت می‌دهد خودت باشی پای خودت بایستی و تن بسپاری به جاده‌های دور راه‌های سخت. ■